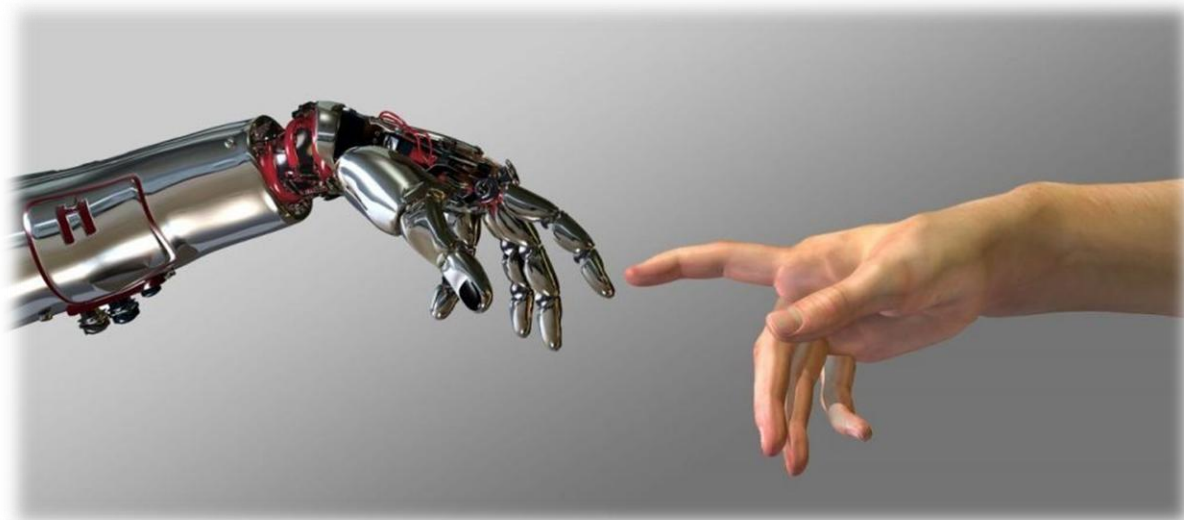


نقد
اقتصاد سیاسی

بازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش دوم

کار زنده و ارزش آفرینی



کمال خسروی

نقد اقتصاد سیاسی

آبان‌ماه ۱۳۹۶

در دومین بخش از سلسله نوشتارهایی پیرامون بازاریابی نظریه‌ی ارزش قصد داشتیم به ارزش اضافی نسبی بپردازیم. اما پس از انتشار بخش نخست این نوشتارها زیر عنوان «ارزش: جوهر، شکل، مقدار» بحث‌ها و گفت‌گوهایی پیش آمد که طرح حلقه‌ای میانی برای پیوند بخش نخست به بخش مربوط به ارزش اضافی نسبی را ناگزیر و سودمند می‌کند. مهم‌ترین محور این بحث‌ها و گفت‌گوها را می‌توان حول این انتقاد و پرسش صورت‌بندی کرد که چرا منشاء و عامل آفرینش ارزش تنها و منحصرأ صرف کار زنده‌ی انسانی است؟ چرا عوامل و عناصر دیگری که بی‌گمان در فرآیند تولید نقش ایفا می‌کنند، نقشی در تولید ارزش ندارند؟ صورت‌بندی پرسش به شیوه‌ی فوق، البته هنوز از دقت لازم و کافی برخوردار نیست، اما ما این صورت‌کمابیش عام را از آن‌رو برگزیده‌ایم که از یک‌سو تا سرحد امکان دربرگیرنده‌ی انتقاد مزبور و انتقادات همانند باشد و از سوی دیگر در فرآیند پاسخ به آن و با تعیین بخشیدن به وجوه پاسخ، آن صورت‌بندی را دقیق‌تر کنیم و نشان دهیم که چه‌گونه همین تلاش برای تدقیق آن صورت‌بندی، درعین حال سازنده‌ی وجوه پاسخ آن نیز هست.

برای آن‌که حوزه‌ی پرسش روشن‌تر باشد و درعین حال از نمونه‌هایی استفاده کنیم که مکرراً در آن انتقاد به مثابه‌ی گواهانی آشکار طرح می‌شوند، چنین فرض می‌گیریم:

در تولیدِ بطری‌هایی از یک نوع نوشیدنی، بخشی از فرآیند تولید شامل روند زیر است: مایع نوشیدنی در جریان روندهایی پیشینی (مثلاً تولید آن در همین کارگاه یا خرید و انبار کردن آن در منبع‌های لازم و یا غیره) آماده شده و بدین نحو در اختیار قرار دارد که از شیر معینی در آغاز یک خط تولید جاری می‌شود. بدین ترتیب که به محض قرار گرفتن بطری زیر آن، نوشابه جاری می‌شود و به محض کنار رفتن بطری قطع می‌شود. بطری‌های خالی هم در روندی پیشینی (مثل مایع نوشیدنی از طریق تولید، خرید، ...) آماده و در اختیارند و در جای معینی در نزدیکی خط تولید قرار دارند. روندهایی هم وجود دارد که به محض استفاده شدن بطری‌های خالی، آن‌ها را جایگزین می‌کند. فرض کنیم همه‌ی این روندهای پیشینی و جانبی یا مکمل در تعریف ما برای تولید محصول نادیده گرفته شوند، به‌طوری‌که تولید محصول، یعنی تولید بطری‌های حاوی نوشیدنی، موضوع و هدف تولید باشد. برای راه‌اندازی این تولید، سرمایه‌دار فرضی ما دو خط تولید تقریباً صددرصد همانند فراهم می‌آورد. برای خط تولید «الف» یک کارگر استخدام می‌کند که روزانه ۸ ساعت کار می‌کند و کارش منحصراً عبارت از این است که: بطری‌های خالی را از محل انبارشده‌شان در نزدیکی خط تولید حمل کند، کیفیت بطری‌ها را (سالم بودن، تمیز بودن، یک‌سان بودن، ...) کنترل کند، تک تک هر بطری را زیر شیر مایع نوشیدنی قرار دهد، هر بطری را به میزان نیم لیتر، یعنی تا جایی که سطح مایع در بطری به نشانه‌ی معینی رسیده است، پر کند، آن‌را زیر دستگاهی بگذارد که تشتک سر بطری را می‌بندد، یک‌بار با وارونه کردن بطری کنترل کند که تشتک به‌خوبی و به‌درستی سوار شده است و نهایتاً بطری پر شده را در نقطه‌ی معینی بگذارد که به‌وسیله‌ی روند دیگری از تولید، از آن‌جا به جای دیگری انتقال خواهد

یافت. فرض ما در تولید محصول این است که همین که بطری پر شده در نقطه‌ی معینی برای انتقال بعدی قرار گرفت، محصول تولید شده است. در ضمن می‌توانیم فرض کنیم که کارگر دو وظیفه‌ی کنترل‌کننده‌ی دیگر هم داشته باشد. یکی کنترل غلظت و رنگ مایع نوشیدنی و دیگری کنترل آماده بودن مواد کار. مثلاً اگر ببیند تعداد بطری‌های خالی رو به اتمام است و بنا به برنامه‌ی تعریف شده جایگزین نمی‌شود، و یا غلظت یا رنگ مایع در حال تغییر است، باید در کامپیوتری که کنار دست او قرار دارد، داده‌های معینی را وارد کند و به بخش‌های دیگر خبررسانی کند.

برای خط تولید «ب» که تقریباً صددرصد مانند خط تولید «الف» است، سرمایه‌دار به‌جای کارگر یک ربات تهیه می‌کند، یا می‌خرد یا «استخدام» (اجاره) می‌کند. اسمش را بگذاریم «نامبر فایو»! وظیفه، صددرصد همان است که در خط تولید «الف» است. این که در توصیف این دو خط تولید از صفت «تقریباً همانند» استفاده می‌کنیم، به این علت است که مسلماً فرقی‌هایی وجود دارد. مثلاً «نامبر فایو» به کامپیوتری در کنار دستش احتیاج ندارد، چراکه خودش از طریق «وای فای!» به سیستم وصل است و کارهای خبررسانی در جریان کنترل کیفیت مایع یا آمادگی مواد اولیه را مستقیماً از طریق «مغز» خود و هم‌هنگام با عمل «فکر کردن» به سیستم منتقل می‌کند.

اینک فرض بگیریم که کارگر قادر باشد در هر دقیقه یک محصول، یعنی ساعتی ۶۰ تا و در طول روزانه کار ۸ ساعته ۴۸۰ تا تولید کند و «نامبر فایو» در هر دقیقه ۴ محصول، یعنی ساعتی ۲۴۰ تا و در طول روزانه «کار» ۸ ساعته، ۱۹۲۰ بطری تولید کند. بنابراین بدیهی است که خط تولید «ب» به‌لحاظ بارآوری بی‌هیچ‌اما و آگری بر خط تولید «الف» برتری دارد و شاید مهم‌ترین دلیل سرمایه‌دار برای راه انداختن خط تولید «ب» به کمک «نامبر فایو» همین بوده باشد. البته نباید نادیده گرفت که «نامبر فایو» علاوه بر تولید محصول بیشتر، برتری‌های بسیار مهم دیگری نیز بر کارگر دارد، از جمله:

الف) برتری در فرآیند فنی کار: «نامبر فایو» مسلماً با دقت به مراتب بیشتری می‌تواند تشخیص دهد که بطری کیفیت لازم را دارد یا نه، دهانه‌ی بطری دقیقاً زیر شیر قرار گرفته است یا نه، آیا دقیقاً نیم لیتر مایع وارد بطری شده است یا، رنگ و غلظت مایع با معیارهای ضروری انطباق دارند یا نه، تشتک به‌دقت سوار شده است یا نه و غیره.

ب) هزینه‌های جنبی و احتمالی: «نامبر فایو» خسته نمی‌شود؛ «مریض» نمی‌شود (یا اگر «مریض» شد، بنابه قراردادهای گارانتی با فروشنده یا موجرش، بلافاصله جایگزین می‌شود)؛ در هر حال اگر بروز نقص فنی در ربات با مریض شدن کارگر قابل مقایسه باشد، قطعاً همسرش یا فرزندش یا خویشاوند دیگرش مریض نمی‌شوند؛ احتیاج به زمان استراحت ندارد؛ «از زیر کار در نمی‌رود» و احتیاج به بپا و سرکارگر ندارد؛ عاشق و فارق و فارغ نمی‌شود؛ و غیره.

ج) معضلات اجتماعی: «نامبر فایو» اصلاً به این فکر نمی‌افتد که برای بهتر شدن شرایط کارش با «نامبر فور» یا «نامبر سیکس» های دیگر مشورت کند، قرار و مدار بگذارد، کمیته و شورا و سندیکا درست کند؛ بدتر از همه اعتصاب کند؛ و غیره.

اینک با همه‌ی برتری‌های انکارناپذیری که «نامبر فایو» دارد، نظریه‌ی مارکسی و مارکسیستی ارزش ادعا می‌کند که در خط تولید «الف» در یک روزانه‌کار ۸ ساعته، ارزش تازه‌ای با **مقداری** برابر با ۸ ساعت کار اجتماعاً لازم آفریده شده است و در خط تولید «ب»، کوچک‌ترین ارزش نوینی، حتی به اندازه‌ی ارزن یا سرسوزنی، آفریده نشده است. هیچ. صفر.

پرسش یا اعتراض و انتقاد کاملاً قابل تصور این است که ۴۸۰ بطری تولید شده در یک روز در خط تولید «الف» واجد ۸ ساعت ارزش نوآفریده است، اما در ۱۹۲۰ بطری تولید شده در خط تولید «ب» کوچک‌ترین ارزش نوینی گنجیده نیست؟ آیا این ابلهانه‌ترین انکار بدیهی‌ترین و عاقلانه‌ترین واقعیتی نیست که در برابر چشم همه‌ی ما روی می‌دهد؟ آیا هیچ انسان عاقلی، چه سرمایه‌دار باشد چه کارگر، می‌تواند چنین ادعایی را بپذیرد؟ و سرانجام، آیا نظریه‌ی ارزش مارکسی و مارکسیستی آشکارا ناقض گواهی هر عقل سالم و سلیمی نیست؟

ما مدعی هستیم: نه. برعکس. دقیق‌ترین نظریه که می‌تواند سازوکار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به‌راستی و استواری و بر مبنایی عینی تبیین و نقد کند، نظریه‌ی ارزش است. پاسخ ما منفی است؛ ما «خیال‌پردازان»!

اینک ببینیم راه گریزمان از این زندان «خردستیزی» چیست. این‌که ما در مثال فوق از یک رُبات («نامبر فایو») استفاده کرده‌ایم، البته بی‌دلیل نیست، زیرا، از جمله خواسته‌ایم که استدلال‌هایی را که بر «اتوماسیون» و «رُبات‌ها»، حتی به «رُبات‌های رُبات‌ساز» و بنابراین بر «هوشمندی» این عامل تولید تأکید دارند، نادیده نگیریم. از آن جمله نیز، همین تأکید بر «هوشمندی» است که می‌تواند چشم اسفندیار استدلال‌های موافق و مخالف و رقیب باشد.

می‌پرسیم: آیا برای اثبات نقش بارآوری در تولید محصول بیش‌تر لازم بود حتماً به رُبات («نامبر فایو») استناد کنیم؟ آیا بنیاد این استدلال، در ساده‌ترین وسیله‌ای که در تولید به‌کار می‌رود، نهفته نیست؟ آیا این‌طور نیست که ماهی‌گیری که با تور به صید ماهی می‌پردازد محصول به‌مراتب بیش‌تری از ماهی‌گیری تولید می‌کند که تنها به دست و مهارت خویش مجهز است؟ آیا بدیهی نیست که راننده‌ی قطار تعداد هزاران برابر بیش‌تری از آدم‌ها و اشیاء را در زمان معینی از نقطه‌ی «الف» به نقطه‌ی «ب» منتقل می‌کند، در مقایسه با این‌که قرار باشد همه‌ی این آدم‌ها یا اشیاء را روی کولش بگیرد و از «الف» به «ب» ببرد؟ بداهت پاسخ این پرسش‌ها آشکار می‌کند که برای پذیرفتن این‌که تولید محصول بیش‌تر، بی‌اما و اگر می‌تواند ناشی از عامل دیگری جز کار زنده هم باشد، نیاز به استناد به رُبات و رُبات‌های رُبات‌ساز ندارد.

حتی اگر کسی بخواهد بهانه بگیرد و بگوید ابزار کار، ساخته‌های انسان، و بنابراین خود محصول کارند یا بخواهد با عالم‌نمایی‌هایی (بدبختانه متداول) تأکید کند که این‌ها هم نماینده‌ی کار مرده یا کار شئی‌ت یافته‌اند، می‌توان به عواملی در تولید استناد کرد که کوچک‌ترین ربطی به انسان و کار انسان ندارند. در کار کشاورزی با کمیت و کیفیت کاملاً همانند، روی دو زمین کم‌تر و بیش‌تر حاصل‌خیز، محصولات کاملاً متفاوتی تولید می‌شوند و محصول بیش‌تر زمین حاصل‌خیزتر، فقط و فقط و بی‌اما و اگر ناشی از حاصل‌خیزی زمین است و نه کار انسان. بنابراین چطور می‌شود ادعا کرد که تنها عامل در تولید ارزش نوین، کار است؟

پرسش تعیین‌کننده در حقیقت این است که آیا پرسش‌گران و پاسخ‌دهندگان در این پرسش و پاسخ‌ها، درک واحدی از واژه‌های «کار» و «ارزش» دارند؟ بنابراین نخستین و مهم‌ترین گام در حل این «معضل» روشن کردن یا توافق بر سر این نکته است. ما می‌کوشیم در سه گام به‌سوی حل این «معضل» حرکت کنیم.

گام نخست: تاریختِ ارزش

آیا در ادعای «تنها عامل ارزش‌آفرینی و ارزش‌افزایی، کار زنده‌ی انسانی است»، منظور از «کار»، کار انسان در هر دوره‌ی تاریخی حیات انسان است؟ یعنی همان قابلیت یا تبارزی از وجود انسان که به سوخت‌وساز («متابولیسم») رابطه‌ی انسان و طبیعت شهرت یافته است؟ و آیا منظور از «ارزش»، ثروت مادی یا انبوهی اشیا یا «خدمات»ی است که انسان تولید کرده و می‌کند؟ در آن‌صورت قاطع‌ترین و صریح‌ترین مخالف ادعای فوق، مارکس است؛ آن‌هم، نه تنها در مخالفت با مخالفان مارکسیسم و سوسیالیسم، بلکه، از جمله، در مخالفت صریح با همه‌ی سوسیالیست‌ها یا مارکسیست‌هایی که در سال ۱۸۷۵ در کنگره‌ای در شهر گوتای آلمان گرد آمده بودند و در نخستین بند برنامه‌شان نوشته بودند: «کار سرچشمه‌ی همه‌ی ثروت‌ها... است». به عبارت دیگر اگر منظور ما از کار آفریننده‌ی ارزش، کار در معنای عام فراتاریخی آن باشد و ارزش را به‌نحوی فراتاریخی به همه‌ی محصولات کار انسان و سراسر تاریخ و بدون توجه به تاریخت و ویژگی کار و ارزش در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نسبت دهیم، آنگاه برای اثبات ادعای کار به‌مثابه‌ی تنها عامل آفرینش ارزش، در برابر سد عبورناپذیری قرار خواهیم داشت؛ ادعایی که با این تعبیر، ادعای مارکس نیست. اما تلاش برای اثبات آن با درک و دریافت دیگری از کار و ارزش در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نه تنها راه به استوار کردن بی‌چون و چرای آن خواهد برد، بلکه علت ناتوانی تلاش‌های - حتی مارکسیست‌های - دیگری را که درکی فراتاریخی از ارزش و کار ارزش‌آفرین دارند، آشکار خواهد کرد.

البته همه‌ی کسانی که بر کار به‌مثابه‌ی عامل انحصاری تولید ارزش اصرار دارند و با درکی فراتاریخی از ارزش، هر محصول کار انسان در هر دوره‌ای از تاریخ را واجد ارزش تلقی می‌کنند، ناگزیر نیستند لزوماً ارزش را با

ثروت مادی یکی و همان بدانند. آن‌ها می‌توانند ادعا کنند که افزایش بارآوری کار که خود را در ابزارهای ساخته‌ی انسان یا در شیوه‌های سازماندهی اجتماعی کار - که باز هم پدیده‌ای انسانی است - نشان می‌دهد، بی‌گمان به افزایش میزان محصول راه خواهد برد و این افزایش بی‌گمان ناشی از عاملین دیگر تولید، و نه فقط و نه به‌طور مستقیم کار انسان است، اما همان ابزار تولید و تکنولوژی و سطح و نوع سازماندهی اجتماعی تولید هم محصول کار انسان است. یعنی، باز هم در تحلیل نهایی این کار انسان است که می‌تواند تنها منشاء تولید ارزش باشد. حتی وقتی ما از نقش عوامل مساعد طبیعی در تولید، مثل حاصل‌خیزی زمین یا آب و هوا یا ذخایر معدنی و غیره حرف می‌زنیم، باز هم ادعای این دیدگاه این است که بالاخره آن زمین حاصل‌خیز را باید کسی کشت کند یا آن معادن زیرزمینی را باید کسی استخراج کند و این بدون کار انسان و بدون ابزار ساخته‌ی کار انسان ممکن نیست. در نتیجه اگر بگوییم که منشأیت کار زنده به‌عنوان تنها عامل تولید ارزش، دو مؤلفه‌ی ذهنی (سویژکتیو) و عینی (ابژکتیو) دارد، استدلال این گروه از مارکسیست‌ها چاره‌ای جز این ندارد که منشأیت کار زنده را تنها به مؤلفه‌ی ذهنی (سویژکتیو) اش تقلیل دهد. زیرا از این دیدگاه تولید ارزش همواره نیازمند سوژه، یعنی عامل حساس، دارای اراده و آگاه، است و بدون این عامل سویژکتیو نه تولید قابل تصور است و نه بنابراین تولید ارزش.

تردیدی ندارم که این دیدگاه بارها به مارکس و به قصه‌ی عنکبوت و زنبور عسل و بدترین معمار در جلد نخست کاپیتال اشاره و استناد کرده است و خواهد کرد؛ هرچند که مارکس گفته باشد که درباره‌ی کاری حرف می‌زند که مستقل از اوضاع و احوال گوناگون اجتماعی و تاریخی زندگی انسان است.

اشکال چنین پاسخی که استواری نظریه‌ی ارزش را به‌وجه سویژکتیو آن تقلیل می‌دهد این است که تولید ارزش را تنها به قابلیت‌های «آگاهی» یا «هوشمندی» و هدفمندی یا ضرورت پیشای طرح و نقشه‌ی تولید وابسته می‌کند. بنابراین به‌همان اندازه و به گستردگی همان دامنه که ابزار یا عوامل تولید (زُبات‌ها، نرم‌افزارها، الگوریتم‌ها، ...) می‌توانند به‌طور مستقل جانشین کار زنده شوند، به‌همان اندازه و به گستردگی همان دامنه، نقش عامل هوشمند و برنامه‌ریز و برنامه‌گذار را ایفا می‌کنند و بنابراین به‌همان اندازه نیز آفریننده‌ی ارزش و ارزش‌نویین هستند. رابطه‌ی بین الگوریتم‌هایی که امروز دستور خرید و فروش سهام را می‌دهند با دلال‌های بورس، به‌هیچ‌وجه رابطه‌ی بین ابزار کار و سوژه‌ی آگاه نیست. درست برعکس. نقش دلال بورس فقط عمل کردن به فرمان الگوریتم‌هاست. دلال ابزاری در دست الگوریتم‌هاست. گزینش «نامبر فایو» در مثال پیشین و مفروض گرفتن مقطعی از فرآیند تولید به‌عنوان فرآیندی «کامل» برای تولید یک محصول، در واقع عامدانه بود، زیرا اگر مقطعی تعیین‌کننده در برخی فرآیندهای تولیدی در جهان سرمایه‌داری امروز یا فردا را به‌مثابه‌ی فرآیندی کامل برای تولید یک محصول در نظر بگیریم که نقش کار زنده (سوژه) تنها به مداخلاتی راهبری‌کننده در روندهای پیش یا پس از این فرآیند محدود می‌شود، آنگاه اگر مدعی تولید ارزش باشیم، باید بپذیریم که عامل اصلی این ارزش‌زایی کار غیرزنده است. (برای پرهیز از برخی

سوء تفاهات باید به سه نکته‌ی دیگر هم اشاره کرد. یکی این‌که: استناد به شیوه‌ی طبیعی و زیستی بازتولید خود انسان و نیروی کار انسان به‌عنوان موجودی زنده و اندام‌وار یا ارگانیک کمکی به برداشت فراتاریخی از ارزش نمی‌کند، زیرا بنابه آن برداشت حیوانات نیز تنها به‌مثابه‌ی ابزار تولید در فرآیند تولید دخالت می‌کنند و منشاء تولید ارزش نیستند، درحالی‌که بازتولید خود حیوانات و نیروی «کار»شان فرآیندی طبیعی و ارگانیک است؛ به‌علاوه در تولید مبتنی بر برده‌داری، برده نه به‌عنوان انسان و سوژه، بلکه درست مانند حیوان، در فرآیند تولید وارد می‌شود و عاملیتی ندارد. نکته‌ی دوم این‌که، استناد ما به تکنولوژی پیش‌رفته در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جهان امروز، ربات‌ها، هوش مصنوعی و کم شدن سهم کار زنده در فرآیند تولید یا احاله‌ی آن به وظایف نقشه‌پردازی و راهبری، تنها برای محدود و مقید ماندن به مقدمات و ملزومات نظری و منطقی این بحث است، وگرنه در همین جهان، در آفریقا، آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی، چین و بسیاری نقاط دیگر، طولانی‌تر شدن ساعات کار تحت جنایت‌کارانه‌ترین شرایط و حتی بازگشت آشکال مشخص برده‌داری - از جمله در معادن برزیل - پدیده‌ای رایج و متداول است). و نکته‌ی سوم این‌که: موضوع نوشتار حاضر این نیست که سود سرمایه‌دار از کجا سرچشمه می‌گیرد، بلکه فقط این است که چرا تنها منشاء ارزش‌آفرینی و ارزش‌افزایی در سرمایه‌داری، صرف کار زنده است. زیرا بدیهی است، همان‌طور که مارکس به تشریح در جلد سوم کاپیتال نشان داده است، سود سرمایه‌دار وابسته است به نرخ میانگین سود و به کل سرمایه‌ی او و نه فقط به ارزش اضافی‌ای که در همان واحد تولیدی آفریده شده است. به همین دلیل روشن است که خط تولید «ب» می‌تواند دقیقاً به‌واسطه‌ی «نامبر فایو» سودآورتر باشد، بی‌آن‌که ارزش نوینی در آن ایجاد شده باشد. علت این سودآوری بنا به نظریه‌ی ارزش، استفاده‌ی سرمایه‌دار از نرخ میانگین سود است و پرداختن به آن، موضوع نوشتار حاضر نیست).

گام دوم: ارزش و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

بنابراین گام دوم، کنار نهادن برداشت فراتاریخی از کار ارزش‌آفرین و از ارزش و گرایش به دیدگاهی است که ارزش را به‌مثابه‌ی پیکریافتگی یا شیئیت‌یابی کار مجرد، سرشت‌نشان یا وجه ممیز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌داند و با انتقاد به درک‌های اعتباری از «ارزش» و تعیین حدود و نقش این جنبه‌ی اعتباری در تعریف ارزش، دریافتی اجتماعاً و تاریخاً معین از ارزش را طرح می‌کند. (من کوشیده‌ام در [بخش نخست](#) این سلسله نوشتارها، این برداشت را با تعریف و تدقیق جوهر و شکل و مقدار ارزش استوار کنم و ضرورتی به تکرار آن در این‌جا نمی‌بینم) بدین ترتیب اگر در ادعای «تنها عامل در تولید ارزش، کار زنده‌ی انسانی است» یا «تنها عامل ارزش‌آفرین در فرآیند تولید

سرمایه‌داری صرف کار زنده است»، منظور ما از «کار»، کار مجرد یا کار انتزاعی، و منظور از «ارزش» فقط شیئیت‌یابی یا تبلور کار مجرد در کالاها باشد، به نظر می‌رسد با دشواری‌های به‌مراتب کمتری برای استوار کردن این ادعاها روبرو باشیم یا حتی معضل را در اساس حل کرده باشیم. زیرا، اگر به مثال آغازین بازگردیم، در خط تولید «الف» با این‌که فقط ۴۸۰ بطری تولید شده‌اند، آن‌ها بنا به تعریف، محصول کار مجرد، محصول ۸ ساعت کار اجتماعاً لازم‌اند، در نتیجه واجد مقدار ارزش نوبنی برابر با ۸ ساعت کار اجتماعاً لازم هستند. در خط تولید «ب»، با یاری «نامبر فایو»، ۱۹۲۰ بطری تولید شده‌اند، اما چون محصول کار مجرد نیستند، بنا به تعریف واجد ارزش نوبنی هم نیستند. به عبارت دیگر کل مقدار ارزش محصول در خط تولید «الف» برابر است با مقدار ارزش مواد خام و ابزار تولید که یک‌به‌یک به محصول منتقل شده‌اند، بعلاوه‌ی ارزش نوبنی به مقدار ۸ ساعت کار اجتماعاً لازم؛ و مقدار ارزش کل محصول در خط تولید «ب» برابر است با مقدار ارزش مواد خام و ابزار تولید که یک‌به‌یک به محصول منتقل شده‌اند، همین، نه کم و نه بیش.

در برداشت فراتاریخی از ارزش، تنها نقطه‌ی اتکای استدلال، مؤلفه‌ی سوژکتیو برای اثبات منشائیت کار و کار زنده است، زیرا مؤلفه‌ی عینی، یعنی فرآیند و محصول تولید در همه‌ی دوران‌های تاریخی یک‌سان و عبارت از فرآیند تولید و محصول مادی است. در همه‌ی این دوران‌ها، آنچه تولید می‌شود، اگر از عینیتی برخوردار باشد، عینیت مادی محصول مادی است. در نتیجه، این‌که محصول تولید شده، تنها ناشی از صرف کار زنده باشد یا در تولید آن عوامل غیرانسانی دیگری (ابزار کار، طبیعت) نقش ایفا کرده باشند، عینیت محصول تنها ناشی از عینیت پیکره‌ی مادی (ارزش مصرفی) آن است.

اینک پرسش این است که آیا کنار نهادن برداشت فراتاریخی و بی‌نیاز شدن از مؤلفه‌ی سوژکتیو در استوار کردن منشائیت کار زنده برای ارزش‌آفرینی، مؤلفه‌ی عینی تازه‌ای برای استدلالی تازه در اختیار ما می‌گذارد؟ آیا واقعاً با تعریف تازه معضل حل شده است؟ ما در گام دوم مدعی شده‌ایم که در ادعای «تنها عامل ارزش‌آفرین در فرآیند تولید سرمایه‌داری صرف کار زنده است»، منظور از «کار»، کار مجرد است و منظور از «ارزش»، پیکریابی یا شیئیت‌یابی کار مجرد در کالا. آیا این مصادره به مطلوب یا همان‌گویی نیست؟ ما از یک‌سو ارزش را تبلور کار مجرد تعریف می‌کنیم، از سوی دیگر نتیجه می‌گیریم که تنها عامل ارزش‌آفرین کار مجرد است! آیا برای این «همان‌گویی» برهان دیگری وجود ندارد که بر مؤلفه‌ی عینی منشائیت کار زنده استوار باشد؟

از آن‌جا که ما ارزش را منحصر به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌دانیم و حوزه‌ی بحث ما ارزش‌آفرینی در فرآیند تولید در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، بازگردیم به همین فرآیند.

برای آغاز فرآیند تولید، باید عوامل تولید فراهم آمده باشند. این عوامل، هرچه باشند، دارای ارزشی هستند و باید بنا بر آن ارزش، فراهم (یا خریداری) شوند. ما فرض می‌کنیم که از علل، عوامل و شیوه‌ی شکل‌گیری این ارزش اطلاعی نداریم. بنابراین فرض ما این نیست که ارزش هر یک از آن‌ها برابر با مقدار کار اجتماعاً لازم گنجیده در آن‌هاست. اما برای آن‌که سیستمی سازگار داشته باشیم که به‌طور عینی و مستقل از مفروضات اعتباری استوار است، ناگزیریم فرض بگیریم که این عوامل یا کالاها همیشه در مبادله‌ی هم‌ارزها معاوضه می‌شوند. یعنی در مبادله، ارزش کالاهای مبادله شده، همیشه برابر است. این فرض نه تنها شامل عوامل تولید، بلکه شامل محصولات تولید هم می‌شود. یعنی محصولات یا کالاهای تولید شده هم، باید با کالاهایی (یا با پولی) برابر با ارزش‌شان مبادله شوند. اگر قرار باشد در دستگاه استدلالی‌مان، اصل مبادله‌ی برابرها را کنار بگذاریم، به‌لحاظ منطقی دچار سلسله‌ای قهقراپی از تناقضات می‌شویم که در واقعیت زندگی چندصد ساله‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بقای تاکنونی آن هیچ‌گونه نمونه‌ی متناظری ندارند. به‌عبارت دقیق‌تر، مقدار ارزش محصول تولید شده صددرصد برابر است با مقدار ارزش‌هایی که در تولیدش به‌کار رفته‌اند. در این‌جا اصلاً اهمیت ندارد که شکل مادی یا ارزش مصرفی آن‌ها چه بوده است؛ ماده‌ی خام بوده است، سهم استهلاکی از ماشینی بوده است یا سهم «استهلاکی» از یک موجود زنده (آدم، حیوان)، یعنی نیروی فکری، جسمی یا غریزی یک موجود زنده.

اما اگر ارزش محصول صددرصد برابر با ارزش عواملی است که در تولیدش به‌کار رفته‌اند، به‌طوری‌که اگر اجزای ارزش محصول فقط برای بازتولید یا جایگزین‌سازی عناصر وارد شده در آن (مواد خام، ابزار، نیروی کار) کفایت کنند و هیچ مقدار مازادی آفریده نشده باشد، آن‌گاه نه تنها تولید سرمایه‌دارانه، بلکه هر شیوه‌ی تولیدی دیگری پیش و پس از سرمایه‌داری، و اساساً بقای نوع انسان، امکان‌پذیر نیست، نمی‌بوده است و نخواهد بود. اگر انسان با اتکا به سطحی از بارآوری کارش، حتی اگر این سطح فقط مهارت انباشته شده در دست و پا و اعضای بدن خود او باشد، نتواند به اندازه‌ی بازتولید نیروی کار فردی خویش تولید کند، بقای مادی خودش غیرممکن است و اگر نتواند با اتکا به همان سطح، اندکی بیش‌تر از سهمی که برای بازتولید فردی خودش ضروری است تولید کند، بقای زندگی اجتماعی‌اش امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین محصول فرآیند تولید باید واجد مازادی، علاوه بر آنچه بازتولید کننده‌ی عوامل تولید است، نیز باشد. اما این مازاد از کجا می‌آید؟ کدام‌یک از عناصر وارد شده در فرآیند تولید این توانایی سرشتی و هستی‌شناختی را دارند که نه تنها عوامل مادی (و معنوی) بازتولید خود، بلکه مازادی علاوه بر آن‌را نیز تولید کنند؟ جز کار زنده، کدام‌یک از عوامل دیگر تولید از چنین قابلیت و توانایی‌ای برخوردارند؟ هیچ‌کدام. بنابر اصل مبادله‌ی هم‌ارزها، هیچ‌کدام بیش‌تر از ارزش خود نمی‌توانند به محصول منتقل کنند. کشف این حقیقت البته کار نظریه‌ی ارزش مارکس نیست و اگر از پیشینه‌های تاریخی همانند «برو کار می‌کن، مگو چیست کار...» بگذریم، دست‌کم اقتصاد سیاسی در این حقیقت دیگر تردیدی نداشت و ندارد که محصول ساخته‌ی انسان،

علاوه بر ارزش موادی که در آن به کار رفته واجد ارزش تازه‌ای است و این ارزش تازه چیزی جز حاصل کار انسانی یا پیکریابی کار انسان نیست. معضل اقتصاد سیاسی این بود، و کماکان هست که از یک سو ارزش عوامل تولید را با ارزش مقدار کار صرف شده برای تولید آن‌ها اندازه می‌گیرد و از سوی دیگر، یکی از این عوامل تولید را خود کار تلقی می‌کند و ناگزیر است که مثلاً ارزش روزانه کار ۸ ساعته را با ۸ ساعت کار اندازه بگیرد و سرانجام نمی‌تواند مازاد ارزشی را که محصول، نسبت به ارزش عوامل تولید دارد، توضیح دهد. در این صورت، مثلاً اگر ارزش مواد خام برابر ۴۰ ساعت کار و ارزش روزانه کار ۱۰ ساعته برابر با ۱۰ ساعت کار باشد، ارزش محصول نمی‌تواند بیش‌تر از ۵۰ ساعت کار شود. بنابراین محصول مازادی نسبت به عوامل تولید ندارد و دوام این شیوه‌ی تولید ممکن نیست.

ناتوانی اقتصاد سیاسی پیش از مارکس و همه‌ی شعبده‌بازی‌های ایدئولوژیک پیش و پس از مارکس (حتی وقتی در میلیون‌ها صفحه «علم» اقتصاد و ریاضیات بسیار پیچیده‌ی محاسبات انتگرال یا نظریه‌ی مجموعه‌ها یا اکونومتری آماری نوشته شده باشد) در این است که نمی‌تواند به این پرسش بسیار ساده پاسخ بدهد. به همین دلیل سر و ته همه‌ی این جواب‌ها را که بزنیم، شکل محافظه‌کارانه‌اش عبارت می‌شود از این که فروشنده ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد، یعنی همیشه فروشنده زرنگ و باهوش و خلاق است و خریدار همیشه کودن و پخمه؛ و شکل به اصطلاح «انقلابی» و «عدالت‌خواهانه» اش این است که استثمار و انباشت و مالکیت، دزدی است، زیرا سرمایه‌دار کارگر را استثمار و اغفال می‌کند و همه‌ی ارزش نیروی کارش را نمی‌پردازد. همه‌ی هنر و نظریه‌ی بسیار ساده و درعین حال اعجاب‌آور مارکس در این است که نه به جادو و جمبل متوسل می‌شود، نه به اخلاقیات و نه کلاه‌برداری و کودنی آدم‌ها.

پاسخ بسیار ساده‌ی مارکس به این پرسش این است که انسان این توانایی را دارد، و این ویژگی منحصر به فرد سرشت کار زنده‌ی انسان است، که می‌تواند مقداری ورای مقداری که برای بازتولید نیروی این کار زنده لازم است، نیرو صرف کند. این ویژگی اما هنوز ویژگی فراتاریخی توان کار انسان است و شامل زندگی در شیوه‌های تولید و بازتولید زندگی مادی پیش و پس از سرمایه‌داری هم می‌شود. اما اگر این قابلیت را اینک در چارچوب سرمایه‌داری قرار دهیم، رابطه‌ی ورودی‌ها (inputs) و خروجی‌ها (outputs) فرآیند تولید چنین خواهد شد که سرمایه‌داری ارزش همه‌ی عوامل ورودی، از جمله ارزش نیروی کار را، بی‌کم و کاست پرداخت می‌کند و محصول را نیز بنابه ارزش آن، نه کم و نه بیش، می‌فروشد، اما این محصول واجد ارزشی است که از مجموعه‌ی ارزش ورودی‌های فرآیند تولید بیش‌تر است. علت هم بدیهی است. تنها عاملی که این توانایی را دارد که استفاده از آن، ارزشی بیش از ارزش لازم برای بازتولیدش را تولید کند، نیروی کار است. اگر فرض کنیم ارزش نیروی کار که برابر است با ارزش همه‌ی کالاها (مادی، مجازی، اجتماعی، فرهنگی و...) بی‌است که برای بازتولیدش لازم‌اند، برابر با مثلاً ۴ ساعت کار

باشد و کارگر روزانه ۸ ساعت کار کند، بنابراین ارزش محصول، علاوه بر ارزش عوامل دیگر تولید واجد ۸ ساعت کار نوآفریده است که ۴ ساعت آن، مازاد بر ارزش نیروی کار است.

هدف من در اینجا تکرار نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس در خلاصه‌ای - احتمالاً نادقیق، در مقایسه با آنچه در آثار او آمده است - نیست. هدف، اثبات منشأیت کار زنده در ارزش‌آفرینی است. این کشف که صرف نیروی کار انسانی است که فرآورده‌های تازه‌ای تولید می‌کند و بسته به سطح بارآوری کارش (تکنولوژی، سازمان اجتماعی کار، دانش عمومی و اختصاصی و غیره)، قادر است حجم به‌مراتب بزرگ‌تری از فرآورده‌های قابل استفاده برای انسان را تولید کند، کماکان اثبات ویژگی‌ای فراتاریخی است و اختصاصاً به تولید ارزش منحصر نمی‌شود. در این حالت فرآورده‌های انسان اشیا یا «خدمات»ی مفیداند که بنابه عینیت‌شان (عینیتی مادی یا پراتیکی) می‌توانند نیازهای گوناگون انسان را برطرف کنند و بنابراین اگر کل نیازهای زندگی اجتماعی انسان، بنابه شرایط اجتماعی و تاریخی، به بهترین و ارجمندترین نحوی تعریف و محاسبه شده باشند، نیروی بارآوری بالاتر، انسان را یاری می‌دهد تا با صرف حجم کم‌تری از کار زنده، این نیازها را برآورده کند. بنابراین در این حالت، فرآورده‌ها، اگرچه محصول صرف نیروی کار انسانی، یا حاوی پیکریافتگی کار انسان هستند، اما با عینیت فیزیکی‌شان یا با ارزش مصرفی‌شان در خدمت رفع نیازهای انسان قرار دارند. در توانایی این محصولات برای رفع نیازهای انسانی، هم می‌توان قابلیت مادی و مصرفی مواد تشکیل دهنده‌ی آن‌ها را دید، هم رد پای کار انسان در آفرینش ترکیبات متنوعی از این قابلیت‌ها برای ارضای نیازهای گوناگون و تازه را و هم تأثیر انکارناپذیر سطح بارآوری (ماشین، ربات، «نامبر فایو») در تولید انبوه‌ترشان با صرف مقدار کاری کم‌تر.

اینک شرایطی را در نظر بگیریم که:

الف) عناصر (مادی، مجازی، فرهنگی...)ی که انسان (کارگر) برای ادامه‌ی زیست خویش و بنابراین برای بازتولید نیروی کارش به آن‌ها نیاز دارد، در اختیار او نیست، بلکه در اختیار حقوقی و تصرف واقعی دیگری است.

ب) مواد خام، ابزارها، ماشین‌ها، «نامبر فایو»، ساختمان‌ها و فضا و مکانی که برای تولید آن عناصر ضروری‌اند، در اختیار او نیست، بلکه در اختیار حقوقی و تصرف واقعی دیگری است.

ج) تنها امکانی که او در اختیار حقوقی و تصرف واقعی خود دارد، توانایی کار کردن است و اگر این نیروی کار خواهانی داشته باشد که به گروه «الف» یا «ب» تعلق دارد (اسمش را بگذاریم: سرمایه‌دار)، آن‌گاه می‌تواند این نیروی کار را در ازای عناصر ضروری برای حفظ زیست و بازتولید نیروی کارش و برای عرضه‌ی مجددش، مبادله و واگذار کند. بدیهی است، به شرط آن‌که، این نیرو را برای زمان معینی در اختیار افراد یا نهادهای متعلق به گروه «الف» و «ب» (سرمایه‌دار) بگذارد.

د) از این لحظه به بعد، نیروی کار او در مدت زمان معینی که بر سر آن توافق شده است، در اختیار خریدار است. استفاده‌ی خریدار از این نیرو، یعنی کار کردن کارگر. بدیهی است که این مدت زمان بیش‌تر از آن مقداری است که برای تولید مایحتاج خودش یا بازتولید نیروی کارش لازم است.

ه) بدیهی است که بنابه قرارداد، همه‌ی محصولاتی که در فاصله‌ی انجام کار او تولید شده‌اند، متعلق به سرمایه‌دارند.

و) از آن‌جا که بخشی از فرآورده‌های تولید شده‌ی محصول کار مازاد کارگرند، بدیهی است که سرمایه‌دار علاقمند باشد این سهم را هرچه بیش‌تر افزایش دهد، چه به‌طور مطلق و از این راه که ساعات کار را بالا ببرد و چه به‌طور نسبی و از این راه که ارزش نیروی کار کارگر را پایین بیاورد.

بنابراین از این‌جا به بعد اهمیت این جنبه که کارگر چه کار می‌کند، چه چیزی تولید می‌کند و چه سرنوشتی در انتظار فرآورده‌های اوست، هرچه کم‌تر و کم‌تر می‌شود. مهم فقط مقدار زمانی است که او کار می‌کند آن‌هم فقط از این زاویه که مقداری از این زمان که برابر با زمان لازم برای تولید عناصری است که بازتولید کننده‌ی نیروی کار اویند هرچه کم‌تر و زمان بقیه‌اش هرچه بیش‌تر باشد. چه به‌طور مطلق، چه به‌طور نسبی.

اگر ویژگی‌ها و وجوه ممیز دیگری را که شاخص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند بر این استخوان‌بندی بنیادین بیفزاییم، می‌بینیم که فرآورده‌های تولید علاوه بر عینیت (مادی/پراتیکی)شان از عینیت مضاعف دیگری نیز برخوردارند که صرفاً از صرف نیروی کار در شرایط فوق ناشی‌اند. عینیتی که هویت این فرآورده‌ها را تعیین و تعریف می‌کند و عامل تعیین کننده در تنظیم روابط آن‌ها با هم است. آن‌چه ما ارزش می‌نامیم این عینیت یا هویت تازه است. رابطه‌ی کارگر با محصول کارش، رابطه‌ی توان کار با عینیت مفید و برآورنده‌ی نیازها نیست، بلکه رودررویی با این عینیت تازه است که بنابه نیروی راه‌برنده و سازوکار ذاتی این شیوه‌ی تولید، هرچه بزرگ‌تر و بیش‌تر و قوی‌تر باشد، فشارش بر کارگر در راستای کم کردن ارزش نیروی کارش بیش‌تر است. رابطه‌ی کارگر خط تولید «الف» با «نامبر فایو» که می‌توانست به‌عنوان موجوی مفید رنج کارش را کم‌تر کند، رابطه با دشمن و رقیبی است که با هدف هرچه کم‌تر و کوچک‌تر کردن نقش کارگر به «کار» گماشته شده است.

اینک به این شرایط و به این دو عینیت با دقت بیش‌تری نگاه کنیم. در هر شیوه‌ی تولید غیرسرمایه‌داری (پیش یا پس از آن) تنها سودمندی و ارج مصرفی فرآورده‌هاست که هویت آن‌ها را می‌سازد. بنابراین هرچه این حجم بیش‌تر باشد نماینده‌ی توده‌ی بیش‌تری از اشیای سودمند است. این‌که این توده‌ی مصرفی در اشکال تولید پیشاسرمایه‌داری نماینده‌ی انباشته شدن توده‌ی ثروت در یک‌سو و فقر و تنگ‌دستی در سوی دیگر بوده باشد، یا در

یک جامعه‌ی مابعدسرمایه‌داری، حجم و نوع و شرایط تولیدش به‌نحوی آگاهانه و آزادانه و شایسته‌ی زندگی انسان و عاری از سلطه و استثمار تنظیم شود، در این واقعیت تغییری نمی‌دهد که هویت آن وجه قابل استفاده‌اش است.

در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری همان حجم معین از فرآورده‌ها (یا کالاها) نماینده‌ی عینیت دومی به‌نام ارزش است که دست به‌دست شدنش تنها در شکل ارزش امکان‌پذیر است و مقدارش صرفاً برابر است با مقدار کار اجتماعاً لازمی که برای تولیدش لازم بوده است. تنها به این اعتبار است که می‌گوییم تنها منشاء ارزش‌آفرینی، صرف کار بی‌تمایز انسانی یا کار مجرد است. نکته‌ی تعیین‌کننده این است که تناسب مقدار ارزشی این توده از کالاها با حجم مادی‌شان، تناسبی مستقیم و یک به یک نیست. برعکس مبتنی بر گرایش متضاد است. گرایش درون‌ماندگار و ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به این سوست که توده‌های هرچه بزرگ‌تری از ارزش‌های مصرفی نماینده‌ی مقدار هرچه کوچک‌تری از ارزش باشند و از آن‌جا که عینیت ارزش تبلور کار مجرد یا صرف کار زنده است، توده‌های هرچه بیش‌تری از ارزش‌های مصرفی با صرف کار زنده‌ی کم‌تری تولید شوند. بنابراین این نظر درست است که تضاد بین کار زنده و محصول کار، از زاویه‌ی هرچه بزرگ‌تر شدن توده‌ی مصرفی و هرچه کم‌تر و کوچک‌تر شدن نقش کار زنده به ذات خود فرآیند تولید تعلق دارد. اما فراموش نباید کرد که این تضاد بین سهم کار زنده با توده‌ی فرآورده‌ها، نه از زاویه‌ی عینیت‌شان به‌مثابه‌ی ارزش‌های مصرفی، بلکه به‌مثابه‌ی عینیت ارزشی آنهاست. این تضاد بین عینیت ارزشی و عینیت مادی و مصرفی، و این حاکمیت اولی بر دومی است که دست سرمایه را به ویران‌گری دیوانه‌وار ذخایر زیست بشری، از امکانات زیست بومی (ارگانیک و غیرارگانیک) گرفته تا جان و توان انسان‌ها گشوده است. بنابراین خردستیزی رابطه‌ی بین کار زنده و ارزش‌افزایی، نه در تبیین و نقد این رابطه، بلکه در ذات فرآیند تولید سرمایه‌داری است. برعکس، تنها خرد انتقادی و دیالکتیکی و کنش انتقادی و انقلابی است که می‌تواند راز این جنون را فاش کند.

گام سوم: سوژه و پراکسیس

در گام نخست دیدیم که تنها راه برداشت فراتاریخی از ارزش برای اثبات منشائیت کار زنده در ارزش‌آفرینی، اتکا به مؤلفه‌ی سوژکتیو است؛ یعنی اتکا به این استدلال که بدون مداخله‌ی مستقیم یا غیرمستقیم سوژه (موجودی حساس و آگاه و صاحب اراده) ارزشی آفریده نخواهد شد. اما در گام دوم، با استناد به کار مجرد و عینیت ارزش به‌مثابه‌ی تبلور این کار مجرد، نیازی به استناد به این جنبه‌ی سوژکتیو دیده نمی‌شد. پرسش این است که در استدلال برداشت تاریخی معین از ارزش و اختصاص انحصاری آن به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، دیگر نیازی به استناد به جنبه‌ی سوژکتیو نیست؟

بدیهی است که استناد به وجه سوپزکتیو کماکان ضروری است و در حقیقت در گام دوم نیز مورد استناد قرار گرفته است، اما به شیوه‌ای دیگر؛ به شیوه‌ای نهفته در تعریف کار مجرد و ارزش.

استناد به نقش عنصر آگاه و صاحب اراده در ارزش‌آفرینی به موازات برداشتی فراتاریخی از ارزش بی‌گمان دلیل محکمی برای اثبات نقش کار در ارزش‌آفرینی است، اما با کاستی‌ها و محدودیت‌هایی از این دست روبروست:

الف) از آن‌جا که این دیدگاه عملاً ارزش را با ثروت مادی یکسان تلقی می‌کند، نمی‌تواند اثباتی برای **انحصاری بودن** نقش کار در ارزش‌آفرینی باشد و اگر کماکان به همین یک استدلال محدود بماند، نمی‌تواند پاسخ‌گوی انتقاداتی باشد که به درستی بر نقش عواملی دیگر، مثلاً بارآوری پیکریافته در ماشین‌ها و ابزار کار («نامبر فایو») تأکید دارند. مهم‌تر از آن نمی‌تواند پاسخی برای نقش نیروهای طبیعی، که به هیچ‌وجه نه به‌طور مستقیم و نه غیرمستقیم محصول کارند، باشد.

ب) این استدلال بنابه دریافتی روشنگرانه، یا متناظر با اندیشه‌ی روشنگری، که از سوژه و عنصر آگاه دارد، در واقع متناظر است با تبیینی که اقتصاد کلاسیک و اقتصاد سیاسی از نقش کار در تولید ثروت داشت و دارد.

ج) در تحلیل نهایی، نقشی که این استدلال برای سوژه قائل می‌شود، نقشی است **اثباتی و ایجابی**.

در گام دوم، برای استدلال نقش منحصر به فرد کار زنده در ارزش‌زایی و ارزش‌افزایی دیدیم که نظریه‌ی ارزش را نمی‌توان منفک و مستقل از نظریه‌ی ارزش **اضافی** تبیین کرد و همین تبیین به‌خودی‌خود، بدون کوچک‌ترین استنادی به اخلاقیات و پایه‌های اعتباری، به‌طور کاملاً عینی، جز از طریق **نقد** شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ممکن نبود. استناد به جنبه‌ی فراتاریخی قابلیت نیروی کار انسانی به تولید محصولی بیش‌تر از آنچه که برای بازتولید خود این نیرو ضروری است، در چارچوب سرمایه‌داری به‌طور اجتناب‌ناپذیر به معنی اثبات ضرورت تولید ارزش اضافی، تصرف این ارزش اضافه از سوی دارنده‌ی ابزار تولید و بنابراین تشکیل سرمایه است. کاربست یا ورود بخشی از همین ارزش اضافی است که امکان انباشت سرمایه را پدید می‌آورد و بنابراین به سرمایه اجازه می‌دهد در نقش ارزش‌افزا ظاهر شود. از سوی دیگر دیدیم بنابه درک تاریخی از ارزش و عینیت آن، گرایش ذاتی، درونی و دائمی سرمایه‌داری به سوی گنجانیدن توده‌ی هرچه بزرگ‌تری از ارزش‌های مصرفی در مقدار کم‌تری ارزش است و تضاد نهفته در خود فرآیند تولید بین عینیت فیزیکی کالاها و عینیت ارزشی آن‌ها، دائماً به کم کردن حجم و مقدار و نقش کار زنده، که تنها منشاء ارزش است، گرایش دارد. در نتیجه، نقش کار زنده و بنابراین نقش سوژه، در برابر ویران‌گری‌های سرمایه و تجاوزش به همه‌ی سپهرهای زندگی اجتماعی، نقشی **سلبی و انتقادی** است.

سوژه‌ی مورد استنادِ درک فراتاریخی از ارزش، سوژه‌ای است روشنگر، از منظر و پایگاه اقتصاد سیاسی.

سوژه‌ی موردِ استنادِ درک تاریخی از ارزش، سوژه‌ای است نقاد، در نظر و در عمل، از منظر و پایگاه نقد اقتصاد سیاسی.

در بخشِ سومِ این نوشتارها، به هویتِ نهادینِ این سوژه‌ی انقلابی و انتقادی و ظرفیت‌های آن خواهیم پرداخت.